

# قرآن و تبلیغ

سیف الله مدبّر

در یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۷۴ وارد یکی از شهرهای زیبا و مرزی ترکمنستان شدم. شهر چهارجو در نزدیکی مرز ازبکستان و در مسیر جاده مهم و تاریخی ابریشم قرار دارد. رودخانه خروشان و همیشه جاری جیحون از کنار این شهر عبور کرده و به آن طراوت و زیبایی خاصی می‌بخشد. در این شهر نسبتاً سبز ملیت‌های گوناگونی مانند ترکمن‌ها و ازبک‌ها و روس‌ها و تاتارها و آذری‌ها در کنار هم به خوبی و با آرامش زندگی می‌کنند.

نکته شایان توجه آن که معماری اصیل ایرانی در جای جای شهر مشاهده می‌شود، از جمله این آثار می‌توان به مسجد و بازار حاج ملک اشاره کرد.

مسجد یاد شده قبل از تسلط کمونیست‌ها بر این مناطق متعلق به شیعیان شهر بوده، اما کمونیست‌ها آن را از دست آنان خارج ساخته و تبدیل به انبار کردند. این مسجد بسیار زیبا و با شکوه، با نهایت غربت به طوری که مناره‌های بلند آن را بریده‌اند، اکنون تبدیل به موزه شده و انواع اجساد حیوانات خشک شده از جمله سگ و خوک در آن نگهداری می‌شود. و باز هم با تمام مظلومیتش خاطره وجود شیعیان زیادی را در این دیار در دل‌ها زنده نگه داشته است.

با اطلاعات اندکی که دارم وارد شهر چهارجو می‌شوم. تنها همراه و انیس من در این سفر، اعتقاد به رسالت الهی است؛ وظیفه‌ای که سنگینی آن را با تمام وجود،

بر دوش خود احساس می‌کنم و تمام مشکلات و سختی‌های آن را می‌پذیرم.  
در این شهر مرزی قوانین و مقررات سختی دربارهٔ مسافران خارجی اعمال  
می‌شود. به عنوان نمونه برای اخذ اقامت چند روزه باید آزمایش خون داد.

بعد از طی این مراحل سخت و دیوان سالارانه، در جست و جوی مکان  
مناسبی برای اقامت برمی‌آیم، ولی جای مناسب و امنی پیدا نمی‌کنم. دل‌نگران و  
با تنی خسته به دنبال مرکز تجمع شیعیان شهر می‌گردم. از چند نفر نشانی  
می‌پرسم، ولی آنان کوچک‌ترین اطلاعی در این زمینه نداشتند.

در بازار شهر با شخصی آذری زبان روبرو می‌شوم. صحبت کردن با یک  
همزبان در یک شهر غریب برای من روح افزا و مسرت‌بخش بود. او در جواب  
پرسش من، خبر از وجود یک مسجد (مسجد حسینی) مربوط به شیعیان داد. این  
مسجد قبلاً ساختمان دولتی به شمار می‌رفت ولی بعد از فروپاشی شوروی سابق  
به جای مسجد حاج ملک در اختیار شیعیان قرار داده شده است. از او تشکر  
می‌کنم و با گام‌های استوار در کولاک شدید برف رهسپار پیدا کردن مسجد  
حسینی می‌شوم.

با نشانی داده شده، به دنبال نمای یک مسجد زیبا و باشکوه هستم ولی اثری  
از مسجد دیده نمی‌شود. بعد از اندکی جست و جو ناگهان چشمم به تابلویی  
کوچک می‌افتد که بر سر در یک منزل نصب شده است. نزدیک تابلو می‌روم و با  
خواندن نام مسجد (حسینی) احساس فتح و ظفر می‌کنم.

نگهبان مسجد در راه روی من باز می‌کند. از او سراغ ریش سفیدان شیعه را  
می‌گیرم. او به سرعت آنان را با خبر ساخته و در مسجد حاضر می‌کند.  
میر کاظم - بزرگ آنان - با برخوردی خوب و دوستانه، خوش آمد می‌گوید.

«من معلم قرآن هستم و به دنبال منزل اجاره‌ای می‌گردم.»  
با این گفتار خود را معرفی می‌کنم ولی آنان با شرمندگی جواب منفی می‌دهند.

احساس یأس و بن بست می‌کنم، گویا بعد از چند روز زحمت و جست و جو تمامی درها به روی من بسته شده است. به نظرم می‌رسد که باید برگردم ولی آیه شریفه «لَا زَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»<sup>۱</sup> نور امید و تلاش را در وجود من به تلالو در می‌آورد.

در این حین مردی میان سال و لاغر اندام وارد می‌شود. همین که می‌فهمد من معلم قرآن هستم و به دنبال منزل می‌گردم، با اشتیاق و علاقه ساک مرا برمی‌دارد و بدون هیچ سؤال می‌گوید: به منزل ما برویم.

با او عازم خانه اجاره‌ای و محقرش می‌شوم؛ خانه‌ای کوچک اما پر از صفا و صمیمیت.

وی با خوشحالی سه تن از پسران خود را به من معرفی می‌کند و می‌گوید: این‌ها اولین شاگردان کلاس قرآن شما هستند. این شب یکی از بهترین پر خاطره‌ترین شب‌های من محسوب می‌شود.

با فرا رسیدن شب به اقامه نماز مغرب و عشاء می‌پردازم، آنان با شیفتگی خاصی به نماز خواندن من نظاره می‌کردند. بعد از اتمام نماز قرآن کریم را از ساکم درآورده و با بیان کردن شرایط نگهداری آن، قرآن را به آنان به عنوان هدیه تقدیم می‌کنم.

میزبان همسرش را صدا می‌زند و با دستپاچگی می‌گوید: خانم! خانم! ببین، خانه ما اولین منزل در این شهر است که قرآن به آن وارد شده و تدریس می‌شود.

روز بعد کلاس قرآن خود را با حضور سه پسر او شروع می‌کنم. کم‌کم آوازهٔ جلسهٔ قرآن ما به گوش همسایگان و دوستان آنان می‌رسد. بعد از چند روز، تعداد شاگردان به ده نفر می‌رسد. به لحاظ امنیتی و این که زیادی افراد مشکل ساز نشود، تعداد شاگردان را محدود کرده و کلاس‌های دیگری در سایر نقاط شهر دایر می‌کنم.

فعالیت بعدی من با دعوت یکی از همسایگان سنی مذهب شهر به منزل خود جهت تلاوت قرآن آغاز می‌شود.

در این مجلس آیاتی چند از کتاب خدا را با آواز خوش به ترتیل می‌خوانم، شرکت‌کنندگان از قرائت من استقبال کرده و درخواست می‌کنند از آیات الهی برای آنان ترجمه کنم.

این برنامه قرآنی تأثیر خوبی در بین مردم دارد به طوری که آنان تا آخر ماه مبارک رمضان وقت مرا به نوبت پر کرده‌اند. مرا به منزل خود دعوت می‌کنند و من در آن جلسات به تلاوت و ترجمهٔ قرآن مشغول می‌شوم.

در این مدت تنها وسیله و راهنمای تبلیغی من، یاد و نام قرآن است و به راستی که باید گفت: ﴿لَا تَبِ فِيهِ مَدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ﴾

پی‌نوشت‌ها:

۱. بقره/۲.